حادثه و تصادف

(Tuchē and Automaton)

مترجم: ایرج اسماعیل‌پور قوچانی

این متن ترجمه‌ی آزادی است از این مقاله

[Microsoft Word - TUCHE.docx]

در کتاب *چهار مفهوم بنیادین روان‌کاوی*، ژاک لاکان از «اتفاق» در پرتوِ تقسیم‌بندی ارسطوییِ شانس سخن می‌گوید:
شانس برای سوژه‌ها — **حادثه (tuchē) — و شانس برای ابژه‌ها — تصادف (automaton).** حادثه، تصادفِ مربوط به سوژه است، یعنی «برخورد با امرِ واقع»؛ و لاکان آن را در پیوند با رؤیا بررسی می‌کند.
فروید بیماری را روایت می‌کند که پسرش به‌تازگی بر اثر تب شدیدی درگذشته بود. پدر، که از فرط خستگی به خوابی سنگین فرو رفته بود، در اتاقی مجاور با پسرِ مرده آرمیده بود. جسدِ پسر برای تدفین آماده و در کنار آن پیرمردی دوست به مراقبت گماشته شده بود. آن پیرمرد نیز در اثر خستگی به خواب رفت و متوجه نشد که یکی از شمع‌هایی که به رسم معمول گرداگرد جسد روشن بود، واژگون شد و بستر را آتش زد.



پدر، در حالی که هنوز در خواب بود، به نحوی ناآگاه این حادثه را دریافت و خواب دید که پسرش بازوی او را گرفته و می‌گوید:
«پدر، مگر نمی‌بینی که دارم می‌سوزم؟»

فیلسوف و کشیش روسی، پاول فلورنسکی (*Iconostasis*, 1922)، الگویی زمانی برای چنین رؤیاهایی ارائه می‌کند.
او نشان می‌دهد که رویدادی که خواب‌گزار را بیدار می‌کند، پیش از بیداریِ واقعی، در ساختارِ رؤیا تحقق می‌یابد و همان رویدادِ نهایی را می‌سازد.
برای مثال، تابلویی از بالای تخت سقوط می‌کند و در همان لحظه رؤیا آغاز می‌شود: رؤیاگر خود را در انقلاب فرانسه می‌بیند، در دادگاهی انقلابی، و سپس سرش با گیوتین از تن جدا می‌شود.
رویدادهایی که به‌ظاهر باید پیش از اعدام روی دهند، در حقیقت پس از سقوطِ تابلو ساخته می‌شوند، اما در خواب بازنویسی می‌شوند تا گویی مقدم بر آن بوده‌اند.
به همین‌سان، رؤیاگری که خوابش با صدای ناقوس کلیسا پایان می‌یابد، همان خواب را از لحظه‌ای آغاز کرده است که صدای واقعیِ ناقوس به ناخودآگاه او نفوذ کرده بود.

فروید یادآور می‌شود که کارکردِ رؤیا، حفظ و استمرارِ خواب است. رؤیا، با جذب‌کردنِ هجوم‌های بیرونی در پیکرهٔ خود، مانعِ بیداری می‌شود. به تعبیرِ لاکان اما، رویدادِ تصادفی درونِ دو سامانه عمل می‌کند: یکی بر محورِ سوژه، یعنی حادثه، و دیگری بر محورِ ابژه، یعنی تصادف. اما مرادِ لاکان از تصادف (automaton)، ساختاری است که ما را به رویدادِ اولیهٔ تروما بازمی‌گرداند — به امری واقعی که مواجههٔ مستقیم با آن ممکن نیست. سوژه باید پرده‌ای بسازد تا از این تماسِ مستقیم جلوگیری کند — و این همان فانتاسم است.
ریاضی‌نگارهٔ فانتاسم، یعنی a◊$، نشان می‌دهد که این پیشگیری چگونه از طریق دو بُعد

سامان می‌یابد: بیگانگیِ (تنظیم درون شبکهٔ دلالت‌ها) و انفصال (غیبت یا مرگِ خیالیِ سوژه.)

در درسِ لاکان دربارهٔ حادثه و تصادف، این «پرده» در قالبِ رؤیا و درونِ «ماشینِ تکرار» توضیح داده می‌شود — دستگاهی که ما را به محلِ ابژهٔ گم‌شده بازمی‌گرداند. در رؤیای پدر، که پسرِ مرده‌اش از او می‌پرسد چرا نمی‌بیند که می‌سوزد، نوعی تقارنِ ساختاری پدیدار است:
پسر در اثرِ تب مرده و آتشِ واقعی جسد را تهدید می‌کند — گونه‌ای از مضمونِ کهنِ «میان دو مرگ» که در بیشتر اسطوره‌ها حضور دارد.
پدر باید بیاساید و پیرمردی جای او بیدار بماند؛ این دو چون دوقلوهای اسطوره‌ای‌اند که یکی زنده است و دیگری در مرگ خوابیده.
در این قرینه، پدر به نقطه‌ای بازمی‌گردد که در واقعیت نمی‌تواند با آن روبه‌رو شود، و آن را به شکلِ امرِ واقع، یعنی حادثه، تجربه می‌کند.

این تجربه همچون مسیری دَوَرانی است که پیوسته به همان نقطهٔ تهی بازمی‌گردد. امرِ واقع در برابرِ جذب‌شدن در نمادین مقاومت می‌کند و از نمایش و بازنمایی می‌گریزد. ازاین‌رو، سازوکارِ تکرار ــ طلسم ــ مسیری می‌سازد که همیشه به همان خلأ بازمی‌گردد.انحنای این بازگشت را می‌توان با فیزیکِ گرانش مقایسه کرد: شیئی که در حرکت است، به نقطه‌ای پیش‌رو نشانه می‌گیرد اما در نهایت به موقعیتِ آغازینِ خود بازمی‌گردد. به‌گفتهٔ لاکان، همین تفاوتِ میانِ هدف و غایت، اثبات می‌کند که «میل، میلِ دیگری است» — میدانی از نیرو که در آن سوژه، بدنِ مادیِ خود را بر اساسِ تمنای دیگری می‌سازد.
سوژه همان را می‌خواهد که دیگری می‌خواهد او بخواهد، اما نه سوژه می‌داند و نه دیگری می‌تواند بگوید که آن «چیز» چیست.
این همان ابژهٔ کوچکِ الف است: شیئی که به‌جای سوژه می‌اندیشد — ابژه‌ای که در عینِ عینیت، ذهنی است.

طلسم، در این معنا، از روایتِ سنتیِ مراحلِ رشد کودک فراتر می‌رود. در ظاهر، کودک از مرحلهٔ دهانی به مقعدی و سپس به فالوسی می‌رسد، اما لاکان یادآور می‌شود که همهٔ این مراحل حولِ یک تروما می‌چرخند: هراس از اختگی.همچنان‌که در رؤیا رویدادی که خواب‌گزار را بیدار می‌کند، پس از وقوع، در ساختارِ رؤیا بازسازی می‌شود، مراحلِ رشد نیز به‌شکلِ پس‌رخدادی ساخته می‌شوند؛ نوعی ناخودآگاه که در آن بزرگ‌سال، با تصدیقِ پدر، از کودکی بیدار می‌شود. جملهٔ پسر، «پدر، مگر نمی‌بینی که دارم می‌سوزم؟»، هم پدر و هم پسر را به همان نقطهٔ خالی بازمی‌گرداند:
پدر در ناتوانی‌اش از نجاتِ پسر، و پسر در بازگشتِ خیالیِ به پدر، هر دو به شکافِ واقع می‌رسند. پدر فرزندش را نکشته، اما از مرگِ او احساسِ گناه می‌کند. غیبتِ پسر شکافی منفی می‌آفریند که ناخودآگاه ناگزیر است به آن بازگردد — به‌صورتِ خودکار، تصادفی، طلسم‌وار.

این بازگشتِ دَوَرانی به امرِ واقع، همان دستگاهِ فانتاسم است. آغاز و انجام یکی‌اند؛ حادثه و طلسم آینه‌ی یکدیگرند.
درون و بیرون، گفتار و سکوت، در مدارِ همین بازگشت ساخته می‌شوند.چنان‌که پاسکال می‌گوید:
«خدا کُره‌ای بی‌نهایت است که مرکزِ آن همه‌جا و محیطش هیچ‌کجاست.»

این، تصویری است از نسبتِ میانِ دو واقعِ لاکانی: امرِ واقعِ درونی (R_2) ــ شکاف درِ دلِ واقعیتِ جاری ــ و امرِ واقعِ بیرونیِ (R_1) ــ قلمروی ناشناخته که اقتدارش از نادانستگیِ می‌آید.در این معنا، تصادف (طلسم) همان دستگاهِ بازگشت است، و حادثه همان لحظهٔ برخورد.
یکی شکاف می‌سازد، دیگری پیرامونِ آن می‌گردد. سوژه، در میانِ این دو، زیست می‌کند:

میانِ آتشِ حادثه و گردشِ طلسم،
میانِ گفتارِ واقع و سکوتِ تکرار.